

هو العليم

تأثير ذكر در قطع تعلق از شئون دنيا

شرح حديث عنوان بصرى - ورد و ذكر - جلسه ۱۰

بيانات

حضرت آيت الله حاج سيد محمد محسن حسيني

طهراني

قدس الله سره

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَ الصَّلَاةُ وَ السَّلَامُ عَلَى أَشْرَفِ

الْمُرْسَلِينَ

وَ خَاتَمِ النَّبِيِّينَ أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ وَ عَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ

الطَّاهِرِينَ

وَ اللَّعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

بحث در این فقره شریفه از کلام امام صادق

علیه السلام به عنوان بصری بود که حضرت

می فرمایند:

مَعَ ذَلِكَ لِي أُوْرَادٌ فِي كُلِّ سَاعَةٍ مِنْ آنَاءِ اللَّيْلِ وَ النَّهَارِ،

فَلَا تَشْغَلْنِي عَنْ وَرْدِي؛ «من در ساعاتی از شب و روز

به اوراد و اذکاری مشغولم، پس تو مرا از ذکر و

وردم باز ندارد.»

راجع به علت لزوم ذکر و نقش آن در ترقی انسان

به کلام امیرالمؤمنین علیه السلام در نهج البلاغه

اشاره‌ای شد و مطلب ناتمام ماند.

اهل ذکر در کلام بلند امیرالمؤمنین علیه السّلام

امیرالمؤمنین علیه‌السّلام در نهج‌البلاغه راجع به خصوصیت ذکر می‌فرماید:

وَإِنَّ لِلذِّكْرِ لِأَهْلًا أَخَذُوهُ مِنَ الدُّنْيَا بَدَلًا، فَلَمْ تَشْغَلْهُمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْهُ.^۱ «برای ذکر و یاد خداوند متعال عده‌ای هستند که به جای فرورفتن در دنیا و ممارست با هواهای نفسانی و وصول به مشتهیات، ذکر و یاد حق را انتخاب کرده و برگزیده‌اند؛ و هیچ تجارت و معامله‌ای آنان را از خدا و ذکر او به خود مشغول نمی‌کند.»

مقصود روایات از دنیای مذموم

آنچه ما از عبارات نهج‌البلاغه و کلمات بزرگان نسبت به دنیا متوجه می‌شویم، با معنای متبادر به ذهن ما متفاوت است؛ زیرا منظور از دنیای مذموم در عبارات بزرگان، صرف زندگی و طی عمر در عالم ماده یا کره زمین و خورشید و ستارگان و سیارات و ثوابت و کهکشان‌ها نمی‌باشد.

^۱ نهج‌البلاغه (عده) ج ۲، ص ۲۱۱.

منظور ائمه و اولیاء از نهی مردم از فرورفتن در دنیا در روایاتی نظیر آنچه از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم مروی است که فرموده‌اند:

«الدُّنْيَا مَلْعُونَةٌ وَمَلْعُونٌ مَن فِيهَا؛ این دنیا و هر کس

که در آن است ملعون است» زندگی دنیا نیست، و طبیعتاً شخص رسول خدا و ائمه علیهم السّلام در این دنیا زندگی می‌کرده‌اند. اگر منظور زندگی در این دنیا باشد، باید گفت که این زندگی (تولد، حیات و موت) در اختیار مردم نبوده و نیست.

اگر از جهات علمی و مراتب علّیت در توالد و تناسل صرف نظر کنیم، حداقل باید بگوییم تولد ما در دست پدر و مادر ما بوده است؛ آن وقت چطور ممکن است که خداوند متعال ما را به این دنیا آورده باشد و بعد هم خودش دنیا را مذمت کند؟! این معنا برخلاف غایت از صنع و هدف از علّیت است. بنابراین، منظور از دنیا که از «دنی» و به معنای دنائت و پستی است^۲ استقلال بخشیدن و جدا دانستن آن از

^۱ ارشاد القلوب، ج ۱، ص ۱۴.

^۲ لسان العرب، ج ۱۴، ص ۲۷۳.

سایر عوالم علوی است.

آنچه حقیقت اشیاء را بواقعیت و حقیقت برای انسان منکشف می‌کند، همان جنبه ربطی مخلوقات با حضرت حق است که جمیع آنها را متحقق کرده و از عدم به وجود آورده و به آنها لباس هستی پوشانده است؛ به طوری که اگر آن جنبه ارتباطی را از اشیاء بگیریم دیگر برای موجودات چیزی باقی نمی‌ماند.

این مسئله اختصاصی به عالم ماده ندارد، و تمام خلائقِ عوالمِ علوی و مادی^۱ مشمول این قاعده و قانون هستند؛ به نحوی که چون خلقت آنها از حضرت حق است، بدون عنایت او حدوثاً و بقائاً عدم محض خواهند بود. تمامی عوالم، هم از نقطه نظر اصل پیدایش و خلق و هم از نقطه نظر حیات و دوام، متکی به ذات اقدس او هستند، و با یک لحظه عدمِ عنایت، به کلی عدم بر وجود آنها حاکم می‌شود: «اگر نازی کند از هم فرو ریزند

^۱ به عالمی که ماده و صورت ندارد عالمِ علوی، و به عالمی که ماده ندارد ولی صورت دارد عالمِ مثال و ملکوت، و به عالمی که دارای صورت و ماده باشد عالم ماده گفته می‌شود؛ تمام این عوالم (همین عالم ماده‌ای که مشاهده می‌کنیم و عوالم مافوق آن) مشمول قانون ربط با حضرت حق می‌باشند.

حال طبعاً بر این موجوداتی که اصل وجود آنها از حضرت حق است، آثاری نیز مترتب است؛ مثلاً بر ملائکه که همگی در اصل وجود از حضرت حق متحقق شده‌اند و در عالم اعیان وجود پیدا کرده‌اند آثاری چون علم، نور، بهاء، عقل، تدبیر، صفا، عبادت، مجد، کرامت، عظمت، جلال و جمال مترتب گشته که تمام آن آثار به تبع آن وجود، از جناب حق متعال است.

باتوجه به این نکته روشن می‌شود که تمام موجوداتی که در عالم وجود از حضرت حق تراوش می‌کنند، موجوداتی متدلی و متکی به حضرت حق هستند؛ نه مثل یک اتومبیل که وقتی از خط تولید کارخانه ماشین‌سازی خارج می‌شود دیگر حرکت آن به کارخانه ارتباطی نداشته و به بنزین و راننده بستگی دارد، و نه مثل خانه‌ای که بعد از اتمام بنا

^۱ دیوان بیدل شیرازی:

به محض التفاتی زنده دارد آفرینش را ***

اگر نازی کند از هم فرو ریزند قالب‌ها

دیگر به مهندس و بنا نیازی ندارد.

تمثیلی در کیفیت ارتباط موجودات با حضرت

حق

همچنین اتکای موجودات به حضرت حق مانند اتکای طفل به مادرش نیست که بعد از تولد بتوان او را با دایه و یا شیرخشک و غذای مناسب^۱ نگه داشت؛ بلکه ارتباط موجودات با حضرت حق، مانند ارتباط دستگاه‌های مونتاژ با منبع برق است که تا وقتی برق در دستگاه جریان دارد کار می‌کند و همین که جریان الکتریسیته از منبع قطع شد، دستگاه از حرکت می‌ایستد و کار آن تمام است.

ارتباط بین انسان و پروردگار از این قبیل است که تا وقتی توربین نصب‌شده در سد، برق تولید می‌کند، دستگاه کار می‌کند و همین که توربین از کار

^۱ امروزه بعضی از بی‌خردان، مادران را گول می‌زنند و می‌گویند شیر مادر ارزش خاصی ندارد و انسان می‌تواند با شیرخشک و امثال ذلک کودک را بزرگ کند، و آنها نیز به خاطر بعضی از دعاوی نفسانی و ظاهری، بچه را از این نعمت بزرگ محروم می‌کنند.

خداوند در این شیر تمام نیازهای بچه را قرار داده است؛ و لذا این شیر مهم‌ترین غذا برای بچه است. به واسطه منع از شیر دادن، آن ارتباط عاطفی را که نوزاد بدان نیاز دارد، از او سلب می‌شود و این بزرگ‌ترین خیانت و جنایتی است که یک مادر ممکن است به فرزند خود روا دارد!

کردن ایستاد حتی یک ثانیه هم طول نمی کشد که دستگاه متوقف می شود؛^۱ زیرا حرکت این دستگاه متکی به جریان متناوب الکتریسیته است و همین که این جریان قطع شود، عدم فعالیت و تولید و اثر و نتیجه و برکات و خیرات بر این دستگاه حاکم خواهد شد.

این مثال از باب تقریب به ذهن است و مطلب در کیفیت ارتباط بین موجودات و حضرت حق از این بالاتر است؛ زیرا در این صورت عدم بر وجود و هستی ما حاکم می شود، نه اینکه عدم صرفاً بر فعالیت و آثار ما حاکم شود. اگر فرض را بر این بگذاریم که نیروی برق علاوه بر حرکت و تولید دستگاه در حیات چرخ دنده ها و سایر اجزاء آن مؤثر است، در این صورت اگر نیروی الکتریسیته نباشد اصل وجود دستگاه نیز از بین می رود؛ ارتباط بین جبرائیل و پیغمبر اکرم و امیرالمؤمنین با حضرت حق چنین ارتباطی است؛ و این حقیقت و واقعیتی است که در پشت پرده غفلت ما نهفته و از دیدگان مخفی گشته

^۱ زیرا فرضاً اگر فاصله بین کارخانه و توربین ها هزار کیلومتر هم باشد، برق در هر ثانیه سیصد هزار کیلومتر را طی می کند.

است.

ما همانند طفلی هستیم که با نگاه به نحوه کار کردن ظاهری دستگاه تعجب می‌کند و می‌گوید «چه دستگاه عجیبی است و چه کارهای جالبی انجام می‌دهد.» بچه از حقیقت برق چیزی نمی‌داند؛ اگر شخصی جریان برق را قطع کند و دستگاه بایستد، هرچه به او بگویید که کارایی این دستگاه با این عظمت به وسیله برق است، او این مسئله را ادراک نمی‌کند و می‌گوید برقی وجود ندارد و این حرکت و تولید از چرخ‌دنده‌ها و از خود دستگاه است.

این ساعت کوکی بنده به وسیله انرژی مکانیکی که در فنر و چرخ‌دنده‌هایش وجود دارد حرکت می‌کند؛ گرچه این انرژی یک واقعیت و حقیقت است ولی قابل نشان دادن نیست و فقط می‌توان فنر و چرخ‌دهنده‌ها را نشان داد.

دیدگان ما نیز نمی‌تواند حقیقتی را که تمام موجودات عالم را زیر پوشش خود قرار داده و ساپورت می‌کند، مشاهده نماید؛ زیرا آن حقیقت در پشت پرده نهفته و از چشمان ما مخفی گشته است.

آنچه ما می بینیم زید است که هنگام صبح لباس بر تن می کند و موهایش را شانه می زند و به طرف خیابان به راه می افتد، و چنین می نماید که من راه می روم و قدرت و انرژی دارم؛ اما آیا می تواند این انرژی را تا شب نگه دارد و یا در هنگام برخورد با یک موتور بر روی زمین نیفتد و به بیمارستان منتقل نشود؟!

داستان اهانت تیمورتاش به ملای رومی

در زمان حکومت رضاشاه، شخص فاضلی به نام «علی اصغر حکمت» وزیر فرهنگ و معارف، و «محمد علی فروغی» رئیس الوزرا بود. وزیر دربار نیز فردی به نام «تیمورتاش» از نواحی بجنورد بود که حتی از محمد علی فروغی نخست وزیر نیز اقتدار بیشتری داشت. جناب علی اصغر حکمت در خاطرات خود حکایتی را نقل می فرمایند و می گویند:

یک روز می خواستم برای عرض سلام و تبریک، خدمت اعلی حضرت برسم و در ضمن به مناسبت چند صدمین سال تولد مولانا جلال الدین محمد بلخی، برای برگزار کردن یادواره و سمینار اجازه

بگیرم.

وقتی به دربار وارد شدم، هنوز رضاشاه نیامده بود و جناب تیمورتاش درحالی که چوب تعلیمی خود را در دست گرفته بود، حرکت می‌کرد و در فاصله یک‌متری او فروغی که اصلاً جرئت نزدیک شدن به او را نداشت راه می‌رفت. او در همان حالی که جلوتر راه می‌رفت، به فروغی که پشت سرش بود، می‌گفت: «ما دستور دادیم فلان‌کار و فلان‌کار را انجام دهید؛ چه اقداماتی انجام دادید؟» و بعد می‌ایستاد. فروغی هم در یک‌متری او می‌ایستاد و گزارش می‌داد و می‌گفت: «بله قربان! ما چنین و چنان کردیم!» دوباره او حرکت می‌کرد و محمدعلی خان فروغی هم با یک‌متر فاصله حریم را حفظ می‌کرد.^۲ به‌طرف آنها به‌راه افتادم؛ دراین‌حال فروغی به کنار من آمد و باهم قدم می‌زدیم. علی‌ای‌حال تا چشم تیمورتاش به من افتاد، پرسید: «شما برای

^۱ این‌همه دنگ و فنگ در مورد وزیر دربار رضاخان بود! واقعاً باید به خدا پناه برد که چقدر غفلت، بشر را فرا می‌گیرد.

^۲ باینکه فروغی دارای درجات و موقعیت‌های ممتاز مادی و رئیس فراماسونری در ایران بود، اما در مقابل تیمورتاش این قدر ذلیل و بیچاره بوده است!

مطلبی به اینجا آمده‌اید؟»

گفتم: «بله قربان! در ضمن بیان مطالبی می‌خواستم در موردِ برگزاری یک سمینار، به مناسبت چند صدمین سال تولد مولانا جلال‌الدین رومی از شما اجازه بگیریم.»

تیمورتاش گفت: «مولانا؟! مگر این مردک کیست که می‌خواهید برایش سمینار بگیرید؟!»
از آنجاکه آنها روی شعر و ادب فارسی قدری حساسیت داشتند، می‌خواستم نظر او را جلب کنم و گفتم: «در هر صورت او از مردان شعر و رجال ادب فارسی بوده است.»

تیمورتاش گفت: «این چه شعری است که او گفته است؟!»

پرسیدم: «منظورتان کدام شعر است؟»

گفت: «همین شعر که می‌گوید:

ما همه شیران ولی شیر عَلم *** حمله‌مان از باد

باشد دم‌به‌دم

حمله‌مان از باد^۱ و ناپیدا است باد *** جان فدای آن

^۱خ ل: پیدا.

که ناپیداست باد^۱

آخر اینکه می گوید: "ما همه شیران ولی شیر علم"
یعنی چه؟! این ما هستیم که قدرت را در دست
داریم؛ این ما هستیم که حکومت می کنیم؛ این ما
هستیم که چه و چه می کنیم! آخر این حرف ها چیست
که این مردک در کتاب خود می زند؟!»

گفتم: «قربان! در هر حال ایشان بالاخره از رجال
فارسی است؛ تقاضا داریم اجازه بفرمایید که ما
نسبت به این کار اقدام کنیم.»

گفت: «خیلی خوب، هر کاری می خواهید
بکنید!»

از این قضیه سال ها گذشت تا اینکه در جریانی
میان او و رضاشاه نقار و اختلافی به وجود آمد؛^۲
رضاشاه او را به زندان انداخت و ملاقات با او را
هم ممنوع کرد.

در آن زمان سرتیپ مختاری رئیس قسی القلب

^۱ مثنوی معنوی، ص ۱۸.

^۲ تیمورتاش بدون اجازه شاه به فرانسه سفر کرده بود و قراردادی بسته بود.
این قضیه که موجب ناخوشایندی رضاشاه شده بود سبب شد که وقتی به
ایران آمد، رضاشاه دستور دستگیری او را صادر کند.

نظمیه و شهربانی بود. روزی نزد او رفتم و تقاضای ملاقات با تیمورتاش را کردم، او هم اجازه داد. به طرف سلول تیمورتاش حرکت کردم، ولی هنوز به سلولش نرسیده بودم که شنیدم صدایی به گوش می‌رسد. وقتی نزدیک‌تر شدم از سوراخ سلول دیدم که او نشسته و با خود می‌گوید:

ما همه شیران ولی شیر عَلم *** حمله‌مان از باد

باشد دم‌به‌دم

وارد شدم و گفتم: «جناب تیمورتاش! حالا به

کلام مولانا رسیدید؟»

گفت: «بله آقا، رسیدیم و فهمیدیم که ایشان

درست می‌گوید!»

باری، تمام آنچه را خداوند متعال در عالم وجود

متحقق کرده است، علاوه بر جنبه خلقی، یک جنبه

واقعی و امری نیز دارد که عبارت است از: همان

جنبه مشیت و اراده حق. به عبارت دیگر حقیقت

وجود همه اشیاء را جنبه اراده حق تشکیل می‌دهد؛

به طوری که اگر آن اراده نبود، عدم بر تمامی اشیاء

حاکم بود و هیچ شیئی وجود نداشت.

بنابراین، همان اراده و مشیتی که در ابتدای خلق

اشیاء بوده است، نسبت به بقای آنها نیز جاری و ساری است. به عبارت دقیق‌تر: هر خلقی متعاقباً خلق جدیدی را در پی دارد؛ نه اینکه شیئی ایجاد شود و از آن خلق اثراتی به وجود آید.

من باب مثال از همان وقتی که نطفه منعقد می‌شود، هر لحظه آن خلق جدیدی غیر از خلقت قبل است: ثانیه سوم خلقی جدید جدای از ثانیه دوم؛ ثانیه چهارم خلقی جدید جدای از ثانیه سوم؛ به همین کیفیت این خلقت ادامه دارد تا این طفل به دنیا بیاید. در این دنیا نیز از بدو تولد تا آخر عمر در هر لحظه این خلقت‌های جدید ادامه دارد، به طوری که انسان در هر لحظه خلقی جدید است که با خلقت قبلی خود فرق می‌کند.^۱

معدوم شدن جسم و روح موجودات به واسطه

قطع جریان فیض الهی

بنده الآن این کتاب را از اینجا برمی‌دارم و در اینجا می‌گذارم؛ آن نیرویی که این کتاب را از نقطه

^۱ جهت اطلاع بیشتر پیرامون مسئله انشاء و خلق جدید، مراجعه شود به نور ملکوت قرآن، ج ۳، ص ۱۳۵.

شروع برمی‌دارد نیرویی منقطع نیست، بلکه یک نیروی واحدِ مستمر است که این کتاب را از سطح زمین تا ارتفاع بیست‌سنتی متری بلند می‌کند و به نقطه بعدی حرکت می‌دهد؛ به نحوی که اگر یک لحظه آن نیرو نباشد این کتاب در همان لحظه سقوط خواهد کرد. وجود ما نیز از ابتدای خلقت تاکنون و از الآن به بعد، به واسطه یک نیروی واحدِ مستمر است؛ به طوری که اگر هر لحظه آن جریان قطع شود، دیگر نه پوست و استخوان و بدنی، و نه نفس و روحی از ما باقی خواهد ماند! مثل اینکه فرضاً کسی که در مقابل شما نشسته باشد، یک مرتبه به نحوی از چشم شما محو شود و از بین برود، که دیگر او را پیدا نکنید.

استمرار در اراده و مشیت پروردگار

می‌توان این جریان را به عالم امر و عالم خلق پروردگار تشبیه نمود که وقتی اراده و مشیت حضرت حق بر خلق اشیاء تعلق می‌گیرد، آن اراده یک اراده واحد مستمری است که در هر لحظه^۱ با

^۱ حتی تعبیر لحظه هم در اینجا مجاز است.

همه اشیاء خواهد بود، نه یک اراده دفعی و منقطع.
این اراده، دارای اثراتی خارجی مانند همین لیوان
و پارچ آب در مقابل ما می‌باشد، ولی ما خود آن اراده
را نمی‌بینیم؛ همان‌طور که برق موجود در
دستگاه‌های یک کارخانه را نمی‌بینیم و آنچه برای ما
قابل مشاهده است، ظهور و بروز جریان برق در این
دستگاه‌هاست. ما می‌توانیم حرکت چرخ‌دنده‌ها و
اهرم‌ها و بازوهای دستگاه را که مانند ربات قطعات
را یک‌به‌یک برمی‌دارند و در جای خود می‌گذارند و
مونتاژ می‌کنند، ببینیم؛ درحالی‌که آن چیزی که
موجب حرکت است، انرژی و نیرویی است که در
وجود این دستگاه سرّیان دارد.

موجودات عالم وجود در حکم ربّاتی هستند که
وجود واحد مستمری که عبارت از اراده حق است
همه آنها را به کار انداخته است؛ به طوری که اگر یک
لحظه آن وجود قطع شود، عدم و نیستی بر تمام عالم
حاکم، و گرد مرگ بر بستره عالم وجود افشانده
خواهد شد.

وقتی اراده و مشیت حق تنها نیرویی است که

به وسیله آن تمام عالم هستی تحقق پیدا کرده است، باید حقیقت همه اشیاء را از آن دست پنهان و نیروی مخفی و جنبه امری دانست. لذا آیه شریفه (سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْأَفَاقِ وَ فِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ)^۱ می فرماید: ما آیات خود را در موجودات و حوادث خارجی و در قضایای نفسی آنها نشان می دهیم تا برایشان روشن شود که تنها همان مشیت و اراده الهیه حق است؛ به عبارت دیگر: (حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَهُمْ) غایت از ارائه آیات را بیان می کند و می فرماید هدف از آیات الهی آن است که برای آنها روشن شود که در پس پرده فقط اراده حق را ببینند.

آن آیات چیست؟ تمامی موجودات و حوادث عالم، آیات الهی هستند: اینکه می بینیم جوان رشیدی که می توانست سیصدکیلو بار را بردارد، ناگهان به حال مرگ می افتد و قدرت تکان دادن دستش را ندارد، آیه الهی است؛ اینکه ناگاه مانعی در جلوی راه ما پدید می آید و هرچه سعی می کنیم آن را برطرف کنیم نمی توانیم، آیه الهی است؛ اینکه شخصی درس

^۱سوره فصلت (۴۱) آیه ۵۳.

می‌خواند و علامه دهر می‌شود ولی یک مرتبه
به نحوی فراموشی و نسیان برای او پدید می‌آید که
واقعاً دست چپ را از راست نمی‌شناسد، آیه الهی
است؛ اینکه انسان برای رسیدن به مطلوب خود تمام
راه‌ها را بر روی خود بسته می‌بیند ولی ناگهان
مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ دری به سوی او باز می‌شود که
اصلاً پیش‌بینی آن را نمی‌کرده است، از آیات و
نشانه‌های خداوند است.

بنابراین، معنای **(حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ)** آن است که ای
نابینایان و ای کسانی که چشم خود را بر حق بسته‌اید
و فقط به ظاهر نگاه می‌کنید، ای کسانی که قدرت و
مشیت را فقط در ظواهر می‌بینید و ای کسانی که
حقایق اشیاء را فقط در همین صور ظاهریه مشاهده
می‌کنید، بدانید که در ماورای این ظواهر یک باطن
و حقیقت و جنبه ربطی نیز وجود دارد.

نابود شدن مستکبران، یکی از آیات الهی

آیا آن دادو فریادها و منم‌منم‌های فلان آقا را
ندیدید که چطور با یک برگه کاغذ نقش زمین شد؟!
آیا آن آقای را که در پشت میکروفون هرچه

می‌خواست می‌گفت و ادعا می‌کرد، ندیدید که
چطور یک مرتبه از خواب بیدار شد و دید دیگر نه
دیری مانده است و نه دیاری؟! آیا آن اعلیٰ حضرت
گفتن‌ها و بیاوبروها و امرونی‌ها را در زمان طاغوت
ندیده‌اید؟!

شاه سابق چنان با تفرعن و تبختر و انانیت
صحبت می‌کرد که گویی نه تنها ایران، بلکه تمام کره
زمین از آن اوست و زمام عالم هستی را در دست
گرفته است: «ما این‌طور می‌گوییم! اراده و مشیت ما
بر این تعلق گرفته است!» ولی روزگارش به جایی
رسید که هرچه التماس می‌کرد، حتی یک کشور هم
او و خانواده‌اش را قبول نمی‌کرد.^۱ اگر این قضایا را
برای ما نقل می‌کردند، ممکن بود در آن تردید کنیم؛
اما اینها همان آیاتی است که ما به چشم خود مشاهده
کرده‌ایم. خداوند این آیات را نشان می‌دهد تا اینکه
(يَتَّبِعْنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ)؛ «روشن شود که حق و اراده و
مشیت الهی چیز دیگری است.»

آیات الهی در سرنوشت شوم خسرو پرویز

^۱ رجوع شود به پس از سقوط، ص ۱۶۵.

در تاریخ راجع به نامه پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم برای خسرو پرویز آمده است:

وقتی نامه رسول خدا توسط عبدالله بن حذافه به دربار خسرو پرویز رسید، به او خبر دادند که مرد عربی آمده و نامه‌ای دارد؛ خسرو پرویز که بسیار متکبر و مغرور بود، گفت: در هر صورت او را برای تفتن هم که شده است حاضر کنید تا ببینیم چه می‌گوید. عبدالله بن حذافه را آوردند و نامه را به مترجم دادند تا آن را ترجمه کند. رسول خدا در آن نامه نوشته بودند:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مِنْ مُحَمَّدٍ رَسُولِ اللَّهِ، إِلَى كَسْرِي عَظِيمِ فَارَسَ . سَلَامٌ
 عَلَى مَنْ اتَّبَعَ الْهُدَى وَ آمَنَ بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ وَ شَهِدَ أَنْ لَا إِلَهَ
 إِلَّا اللَّهُ وَ حْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ وَ
 أَدْعُوكَ بِدَاعِيَةِ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ؛ فَإِنِّي أَنَا رَسُولُ اللَّهِ إِلَى
 النَّاسِ كَافَّةً لِأُنذِرَ (مَنْ كَانَ حَيًّا وَ يَحِقُّ الْقَوْلُ عَلَى
 الْكَافِرِينَ) ^۱. فَأَسْلِمَ تَسْلَمَ؛ فَإِنِ ابْتِغَاءَ إِيْتَانِ الْمَجُوسِ

^۱ سوره یس (۳۶) آیه ۷۰.

خسرو پرویز نگذاشت او نامه را تا آخر ترجمه کند؛ نامه را پاره و لگدمال کرد و گفت: «چرا این مرد عرب که بنده من است نام خود را بر نام من مقدم کرده است؟!» چون این خبر به رسول خدا رسید، فرمودند: «مَزَّقَ اللَّهُ مَلَكَهُ كَمَا مَزَّقَ كِتَابِي؛ خداوند سلطنتش را پاره کند همان طور که نامه مرا پاره کرد!»^۲

خسرو پرویز در نامه‌ای برای «باذان» که حاکم او در یمن بود، نوشت: «دو نفر را به مدینه بفرست تا این مرد را دست بسته نزد من بیاورند!»

باذان هم نامه‌ای نوشت و همراه دو نفر به مدینه نزد پیامبر اکرم فرستاد. وقتی که بر پیغمبر وارد شدند، حضرت به آنها نگاهی کردند و دیدند آنها ریششان را تراشیده‌اند و سبیل گذاشته‌اند؛ فرمودند:

^۱ بحار الأنوار، ج ۲۰، ص ۳۸۹.

^۲ ترجمه: «این نامه‌ای است از محمد فرستاده خداوند، به خسروی بزرگ فارس. سلام بر آن کسی باد که از هدایت پیروی کرده و به خداوند و رسول او ایمان آورده و شهادت داده است که هیچ معبودی جز الله نیست، اوست یگانه که شریکی برای او نباشد و محمد بنده وی و رسول اوست. من به دعوت خداوند عزوجل، تو را به سوی او می‌خوانم؛ پس به تحقیق که من فرستاده خدا بر جمیع مردم هستم تا هر زنده‌دلی را بیم دهم و گفتار خدا درباره آنان که کافر هستند، محقق گردد. پس اسلام آور تا در امان باشی، و اگر نپذیری گناه مردم مجوس بر عهده تو خواهد بود.» (محقق)

«وَيَلِكُمْ، مَنْ أَمَرَ كَمَا بَهَذَا؛ وَاي بَرِشْمَا! چِه كَسِي بِه شَمَا

چنين دستوری داده است؟!»

گفتند: «خدای ما (خسر و پرویز) به ما چنين امر

کرده است.»

حضرت فرمودند: «لَكِنَّ رَبِّي أَمَرَ نِي بِإِعْفَاءِ لِحَيْتِي وَ

قَصِّ شَارِبِي؛ وليکن خدای من مرا به حفظ محاسن و

کوتاه نمودن شارب امر فرموده است.»

گفتند: «ما دستوری از باذان، حاکم یمن داریم که

باید به شما ابلاغ کنیم، و آن دستور این است که شما

را به دربار خسرو پرویز ببریم!»

حضرت فرمودند: «ارْجِعَا حَتَّى تَأْتِيَانِي غَدًا؛ الْآن

شما خسته هستید؛ بروید استراحت کنید و فردا نزد

من بیایید تا جواب شما را بدهم.»

آنها شب را استراحت کردند و فردا نزد حضرت

برگشتند. حضرت برای آنها دقیقاً وقت جریان را

مشخص کردند و فرمودند: «خداوند به من خبر داد

که هفت ساعت از شب گذشته شیرویه پدرش

خسر و پرویز (پروردگار شما) را به قتل رساند و بر

جای او نشست؛ حال شما برگردید و این مطلب را

به باذان ابلاغ کنید!»

آنها به یمن برگشتند و ماقع را به باذان گفتند؛ باذان گفت: «من او را یک پادشاه معمولی نمی بینم و همان طور که خود می گوید باید پیغمبر خدا باشد؛ بنابراین باید صبر کنیم تا ببینیم چه می شود.» باذان تاریخ را یادداشت کرد و بعد از چند روز این دستور از شیرویه به او ابلاغ شد: «مسئله از این قرار است که من پدرم را به قتل رسانده‌ام و بر تخت او نشسته‌ام؛ فعلاً فرمان پدرم را نسبت به آن شخصی که در حجاز ادّعی پیغمبری می کند فراموش کن و آن را پیگیری نکن!»

وقتی این نامه به باذان رسید، مسلمان شد و از طرف پیغمبر اکرم بر مقام خود ابقا گردید.^۱ بحث از خسرو پرویز و شرح خصوصیات او از حوصله این مجلس خارج است؛ اجمالاً اینکه او از هر جهت اقتدار و شوکتی داشت که شاید هیچ یک از سلاطین نداشتند.^۲ او صد گنج داشت که یکی از آنها

^۱ بحار الأنوار، ج ۲۰، ص ۳۸۹.

^۲ نور ملکوت قرآن، ج ۴، ص ۳۲۰، تعلیقه ۱:

« غیاث الدین بن همّام الدین حسینی معروف به "خواندمیر" در کتاب حبیب السیر، ج ۱، ص ۲۵۰ گوید:

پرویز را تختی بود در غایت وسعت و رفعت، مرصّع به جواهر قیمتی که

گنج «بادآورد»^۱ است، ولی صحبت در این است که این بیچاره فقط به ظاهر نگاه می‌کرد و ابداً به مشیت پروردگار نظر نداشت؛ اگر به جنبه امری نگاه می‌کرد، هیچ‌گاه نامه پیغمبر اکرم را پاره نمی‌کرد.

داستان غلبه روم بر ایران و انقراض حکومت جائره خسرو پرویز از نقطه نظر اسباب ظاهری ممتنع

صد و چهل هزار میخ نقره در اطراف آن به کار برده بودند و یک هزار گوی زرین بر آن تعبیه کرده، و صورت دوازده برج و کواکب سبعة و غیرذلک مصوّر و منقّش ساخته، و سی هزار زین مرصّع داشت؛ و صد گنج که یکی از آن جمله، گنج «بادآورد» است.

و قصه این گنج که بی‌مشقت و رنج به دست آمد، چنان بود که نوبتی، «قیصر» اموال بی‌قیاس در هزار کشتی نهاده، در موضعی حصین می‌فرستاد، و باد آن کشتی‌ها را به جایی که در تصرف گماشتگان پرویز بود، آورد؛ و آن اموال داخل سایر کنوز خسرو شد.

و پرویز مقداری طلای دست‌افشار داشت که بی‌عمل نار، هرچه می‌خواست از آن می‌ساخت و در حرم‌سرای او سه هزار دختر خُرّالاصل حوراوش و دوازده هزار جاریه به سر می‌بردند. و هر شب شش هزار مرد به حراست پرویز قیام می‌نمودند و در طویله او هشت هزار اسب و استر جهت سواری خاصّه جو می‌خوردند، و دوازده هزار اشتر قطاری و بیست هزار شتر بختی و نهصد و شصت زنجیر پیل داشت.

و اسب «شبدیز» پرویز که در رفتار بر باد پیشی می‌گرفت، مشهور است. و «باربد» گوینده که بی‌نظیر آفاق بود، ملازمت پرویز می‌نمود. و «شیرین» که از رشک حُسن و جمالش مذاق جان ارباب ملاحظت تلخ بود در شبستان خسرو روزگار می‌گذرانید.»

^۱ نور ملکوت قرآن، ج ۴، ص ۳۲۲، تعلیقه ۱:

« این گنج عبارت بود از محمولات هزار کشتی که «هرقل» تمام نفائس و ذخایر خزینه روم را در آنها نهاده، و برای حفظ و مصونیت می‌خواست به آفریقا بفرستد و خودش هم برود. در این میان، باد تمام آنها را به محلی در ساحل که فارسیان از لشگر پرویز ساخلو کرده بودند، آورد و همه آنها در کمال سهولت جزو خزینه خسرو شد!»

و غیرقابل قبول بود، ولی نباید از اراده الهی غافل شد؛^۱ به حدی غفلت خسرو پرویز را فرا گرفته بود که نمی گذاشت آنچه را در پس پرده است، ببیند، و به این سرنوشت دچار گشت.

آری، این حکایت نیز از آیاتی است که

^۱ نور ملکوت قرآن، ج ۴، ص ۳۲۳، تعلیقه ۱:

«به قدری شکست ایران غیر مترقب و از اسباب ظاهریه بعید می نمود که جز اراده حتمیه حضرت حق تعالی بر انقراض حکومت جائره پرویز و برچیدن بساط عدوان وی چیزی به نظر نمی رسد؛ زیرا تصرف ممالک تحت تصرف روم، دفعهٔ صورت نگرفت تا از دست دادن آنها آسان باشد. به تدریج دولت ایران در مدت چهارده سال فلسطین و شام و آسیای صغیر (ترکیه) را تصرف کرد، و لشگر و قوای ایران در آنجاها کاملاً متمکن گردیده بود، و سپس مصر را هم که از رومیان گرفت، یک نیروی واحد عظیم در دنیا شد. اگر اراده الهی اتفاقات غیرمنتظره را پیش نمی آورد، مملکت روم به کلی منقرض گردیده بود؛ چنان که اسکندر مقدونی ایران را منقرض کرد.

و از جمله تأییدات الهی این بود- همان طور که مشیرالدوله در کتاب ایران باستانی آورده است- که: تصرف کالسدن برای رومیان محال بود، ولی چون سپاهیان از دو جانب با هم روبرو شدند، باد به سوی لشگر ایران می وزید، و خاک و خاشاک و غبار بر روی آنها می ریخت و مواجه با دشمن بودن برایشان سخت بود، از این جهت رومیان جرئت کردند و آنها را به هزیمت و فرار دادند.

" کریستینسن " در تاریخ ساسانیان از کتاب التاج " جاحظ " نقل می کند که: " شهربراز " فرمانده سپاهیان ایران به واسطه آنکه خسرو پرویز برای وی نامه های متضاد می نوشت، از کید او در وحشت و اندیشه افتاده، به هرقل پیوست، و راه را برای او باز کرد تا توانست تا نهر وان پیش بیاید.

و اینها همه دلیل است بر اینکه غلبه رومیان جز به تأیید خداوندی بر امر غیر مترقب چیزی نبوده است. و این حقیقت را می توان از آیه قرآن استفاده کرد که اولاً می فرماید: ﴿لَلَّهِ الْأَمْرُ مِنْ قَبْلُ وَمِنْ بَعْدُ﴾ و ثانیاً می فرماید: ﴿يَنْصُرُ مَنْ يَشَاءُ﴾ یعنی نصرت خداوندی بوده است بر اساس انحصار امر در دست وی، که چنین ظفر نصیب رومیان گردیده است. «

می فرماید: (سُنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْأَفَاقِ وَ فِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّى

يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ)^۱ اینها همه موجب عبرت ماست!

حکایت عبرت آموز شمشیر متوکل، خلیفه

عبّاسی

در تاریخ درباره متوکل، خلیفه عباسی آمده است: روزی متوکل در میان ندیمان و اطرافیان خود نشسته بود و درباره کیفیت شمشیر و اینکه در کجا شمشیر بهتری می سازند با آنان صحبت می کرد. یکی از آنها گفت: «در نزد مردی از اهل بصره شمشیری هندی هست که هیچ نظیری ندارد و مانند آن دیده نشده است.»^۲ و خصوصیات آن شمشیر را شرح داد. متوکل از حرف های او به هوس افتاد که این شمشیر را به دست آورد؛ لذا شخصی را به دنبال تهیه آن فرستاد تا اینکه آن را در یمن یافتند و به بهای

^۱ سوره فصلّت (۴۱) آیه ۵۳. الله شناسی، ج ۱، ص ۷۹:

«به زودی ما آیات خودمان را به ایشان در موجودات نواحی جهان و در وجود خودشان نشان خواهیم داد تا برای آنان روشن شود که نشان داده شده (آیه ای که نشان ماست) حق است.»

^۲ سابقاً برای ساخت سلاح از آلیاژهای خاص استفاده می کردند و شمشیر را به نحوی آب می دادند که چنین استفاده هایی داشته باشد؛ این از مسائلی است که امروزه دیگر متروک شده است.

گزافی خریدند.

این شمشیر بی نظیر را به سامرا^۱، پایتخت متوکل آوردند، و همه به دور آن جمع شدند و از صیقل و تیزی و استحکام آن تعجب کردند و سرانجام رأی متوکل بر این تعلق گرفت که این شمشیر را یکی از غلامان خاص^۲ او به نام «باغر ترکی» به دست بگیرد و بالای سر او بایستد و با آن فقط از متوکل حراست کند. گرچه مقرر شد که وقتی متوکل بر تخت نشسته است، آن غلام با این شمشیر از او مواظبت کند، ولی از آیات خدا اینکه این شمشیر فرود نیامد، مگر بر سر خود متوکل!^۱

این قضیه جریان مفصلی دارد؛ خلاصه آنکه متوکل در مجلسی به امیرالمؤمنین علیه السلام اهانت کرد و پسرش گرچه شیعه نبود، ولی محب^۳ امیرالمؤمنین بود و نتوانست تحمل کند و به پدرش اعتراض کرد. متوکل نیز به او فحاشی کرد و او کینه پدر را به دل گرفت؛^۲ نهایتاً با همدستی چند تن دیگر بر سر متوکل ریختند و با همان شمشیر او را

^۱ مروج الذهب، ج ۴، ص ۳۶.

^۲ الکامل (ابن اثیر) ج ۷، ص ۵۵.

قطعه قطعه کردند.^۱

خداوند می‌فرماید ما در این دنیا آیات و نشانه‌های خود را دائماً به مردم نشان می‌دهیم تا آن حقّ و جنبه ربّی و باطنی که در ماورای این عالم خلق است، روشن شود. اگر شخصی عقلش را به کار بیندازد و چشمش را باز کند، آیات و نشانه‌ها را در زمین و زمان می‌بیند و عبرت می‌گیرد؛ اما چون ما چشمان خود را بسته‌ایم، آن جنبه ربّی در ماوراء را مشاهده نمی‌کنیم.

قرآن می‌فرماید: **(يَعْلَمُونَ ظَاهِرًا مِّنَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا**

وَ هُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غَافِلُونَ)^۲. «مردم فقط ظاهری از

حیات دنیا (ریاست، بگیروبیند، وزیر و وکیل،

مدیرکلّ و معاون، امر و نهی، جنگ و صلح، جمال و

کمال، ثروت و قدرت) را می‌بینند، و از آن

اقتداردهنده و شوکت‌دهنده و نیرودهنده و جریان

الکتریسته پشت دستگاه در غفلت به سر می‌برند.»

بنابراین، دنیا همان جنبه ظاهری و آخرت جنبه

^۱ مروج الذهب، ج ۴، ص ۳۶.

^۲ سوره روم (۳۰) آیه ۷.

باطنی است که انسان از آن غافل است. دنیا عبارت است از: فریب، هوی و هوس، تخیلات و تصورات، پوچی و مجاز؛ و آخرت عبارت است از: کبریائیت حق، جمال حق، علم حق، قدرت حق، اراده و مشیت حق، تدبیر حق، لطف و عنایت و کرامت حق، تبارک و تعالی.

علم دانشمند را دیدن و علم‌دهنده را ندیدن، دنیاست؛ قدرت پهلوان را دیدن و قدرت‌دهنده را ندیدن، دنیاست. ما فردی که وزنه دو‌یست‌کیلویی بلند می‌کند را می‌بینیم و تشویق می‌کنیم و مدال می‌دهیم و تاج بر سرش می‌گذاریم و بر روی دست بالا می‌بریم، اما از آن نیرویی که در پشت این جریان است غافلیم؛ این ظاهر است و مجاز، آن باطن است و حقیقت.

نتیجه آنکه مقصود از روایت: «دنیا ملعون است»^۱

این پارچ آب و لیوان نیست؛ این لیوان نعمت خدا و يك وسیله استفاده برای همه است که نه ملعون است و نه گناهی دارد و حتی پیغمبر هم مانند دیگران با آن آب

^۱ ارشاد القلوب، ج ۱، ص ۱۴.

می نوشیدند.

آیا میوه‌ای که تمام ملائکه جمع شده‌اند تا آن را در این عالم خلق کنند، ملعون است و نباید آن را خلق می‌کرده‌اند؟! قطعاً چنین نیست؛ میوه یکی از نعمت‌های الهی است و گناهی ندارد. اگر این میوه را به این نیت بخورید که به شما انرژی و توان دهد تا در مسیر خدا و رضای او باشید، این آخرت است و مستحسن؛ اما اگر آن را بخورید برای اینکه نیرو بگیرید تا پشت سر رفیقتان غیبت کنید و به او ضربه‌ای بزنید و تعدی کنید، این دنیا است و ملعون.

همچنین اگر وسیله‌ای را برای رسیدگی به امور زندگی خود و رفیقتان تهیه کنید و هدف شما از این عمل تحصیل رضای خدا و جنبه امری باشد، این آخرت است و رحمانی؛ ولی اگر همین وسیله را برای فخرفروشی بر اقرانتان تهیه کنید، این دنیا است و ملعون.

بنابراین، نفس آن وسیله ملعون نیست، بلکه اهداف و نیت‌های پشت این قضیه، ملعون هستند. ماشین عبارت است از لاستیک و آهن و چرم و چراغ

و غیره که آنها را با هم جمع کرده‌اند تا به این شکل خاص درآمده است؛ این وسیله نه تنها ملعون نیست بلکه اگر خود پیغمبر و امام زمان هم بودند، بر آن سوار می‌شدند!

مرحوم قاضی: «اختراعات و اکتشافات اخیر،

برای اهل عرفان است!»

سابقاً همه خیابان‌های نجف خاکی بود؛ به مرحوم قاضی گفتند: «آقا می‌خواهند این خیابان‌ها را آسفالت کنند و از این صورت خاکی درآورند؛ می‌گویند وسایلی آمده است که افراد را سریعاً جابه‌جا می‌کند.» ایشان فرمودند: «هرچه از این کارها بکنند، کار ما راحت‌تر می‌شود.»^۱

یعنی ما این وسایل را برای دنیا نمی‌خواهیم و با

^۱ مطلع انوار، ج ۲، ص ۷۳:

«و ایضاً می‌فرمودند:

این اختراعات و اکتشافات اخیر برای اهل عرفان است؛ زیرا آنان‌اند که گل سرسبد جهان خلقت می‌باشند؛ بقیه مردم و بالأخص سازندگان آنها [که] در حکم بهائم و هَمَج رَعاع هستند، این اختراعات را در امور شهویّه و دنیّه و فانیّه صرف می‌کنند و از عالم حیات و هستی حقیقی متمتع نمی‌گردند؛ اما اولیاء خدا از آنها در راه وصول به کمال حدّاکثر استفاده را می‌نمایند.

تمام رنج و زحمت فلان مخترع برای یک ساعت راحت یافتن و خلوت یک مرد الهی با خدای خویشتن است؛ ما از این اختراعات (از قبیل سیّاره و کشتی بخار و طیاره و امثالها) در راه و روش و در هدف خود بهترین استفاده را می‌نماییم.»

این وسایل در جهت آخرت زودتر به کار خود می‌رسیم. اگر انسان به جای الاغ سوار ماشین شود، راه ده‌ساعته را در عرض یک‌ربع طی می‌کند و زودتر به کارش می‌رسد؛ گرچه عده‌ای هم از این وسایل به عنوان فخر و مباهات و وصول به حطام دنیا استفاده کنند. اگر انسان برای زیارت حضرت علی بن موسی الرضا به جای اینکه با کجاوه سفر کند و سه‌ماه در راه باشد و گرفتار راهزن و قتل و غارت شود، با طیاره در عرض یک‌ساعت به مشهد مشرف شود و آن سه‌ماه را به زیارت بگذراند، امری بسیار پسندیده و راحت است. این امور از دنیا محسوب نمی‌شود؛ دنیا فخر فروختن به دیگران و نظر استقلالی داشتن است.

ذکر یعنی توجه به جنبه ربطی موجودات

بنابراین مقصود امیرالمؤمنین علیه‌السلام از اینکه می‌فرماید: «وإنَّ لِلذِّكْرِ لِأَهْلًا أَخَذُوهُ مِنَ الدُّنْيَا بَدَلًا» این است که در این عالم ماده عده‌ای هستند که یاد خدا و آن جنبه باطنی را به جای جنبه ظاهر پذیرفته‌اند. اهل ذکر از همان نان و برنجی که اهل دنیا

می‌خورند، استفاده می‌کنند، ولی اهل دنیا نان و برنج را برای شهوت و ترفع و چشم‌وهم‌چشمی می‌خورند، اما اهل ذکر و آخرت از این اطعمه به منظور سدّ جوع و تقویت بنیه در جهت عبودیت و تقرب الی‌الله استفاده می‌کنند.

مفهومی دقیق از عالم دنیا

باتوجه به این نکته، دنیا از آنچه ما تصور می‌کنیم مفهوم گسترده‌تری پیدا می‌کند. برحسب این تعریف، دنیا عبارت است از: «انصراف انسان از حق به غیر حق؛ انصراف از عالم توحید به عالم کثرت»؛ و این انصراف منحصر به عالم ماده نیست و ممکن است در عوالم دیگر نیز وجود داشته باشد. چه بسا امکان دارد که انسان در مرتبه عالم برزخ و مثال باشد، و صورّ مثالیه و جمالیه او را از توجه به ذات حق منصرف کنند؛ پس این هم دنیا است و هیچ تفاوتی با مظاهر عالم ماده ندارد.

ممکن است توجه به صور جمالیه حورالعین و مناظر عجیب و لطیف در آن عوالم، انسان را به دیدن همان صور دلخوش کند و از راه و هدف خود و رسیدن به حق مانع شود. بنابراین، دنیا فقط این کره

این کلمات را گوش می‌کردند، پس از مدتی سر برداشتند و بالحنی جدی که حکایت از حقیقتی بس شگفت و عمیق و عالی و راقی می‌کرد، فرمودند: «این چه بحثی است که شما دارید از علو درجات و مقامات و سعه وجودی حضرت جبرائیل می‌کنید؟! ما در مقام و مرتبه‌ای هستیم که ابداً جبرائیل را قدرت و قوت بر تصور آن مقام و حقایق وجودی آنجا نیست، و چرا خود را متوقف بر صعود و نزول ملائکه نموده‌اید؟! بیایید ببینید که بالاتر از آن چه خبر است! جایی که هزارها مانند جبرائیل قدرت بر وصول به آن را ندارند و در مادون آن مقام متوقف می‌مانند. سالک که نباید خود را به مادون ذات تنزل دهد و از اشراب ماء معین آن حقیقت خود را محروم نماید و به حقایقی مادون حقیقت خود که همان ذات حضرت حق است خود را سرگردم نماید و عمر خود را بیهوده بگذراند.»^۱

یعنی ای انسان! اگر عقلت را به کار بیندازی می‌بینی که تو موجودی برتر از جبرائیل هستی

^۱ اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۱۷۵.

درحالی که الآن خود را با آب نبات و اسباب بازی
مشغول کرده‌ای!

باری، کسانی که ذکر و یاد خدا را به جای دنیا
انتخاب کرده‌اند و مصداق فقره «وَإِنَّ لِلذِّكْرِ لَأَهْلًا
أَخَذُوهُ مِنَ الدُّنْيَا بَدَلًا، فَلَمْ تَشْغَلْهُمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْهُ»
گشته‌اند، «يَهْتَفُونَ بِالزَّوْجِرِ عَنِ مَحَارِمِ اللَّهِ فِي أَسْمَاعِ
الْغَافِلِينَ؛ با صدای بلند این جنبه امری و باطنی را به
اهل غفلت گوشزد می‌کنند و آنان را از محارم الهی
برحذر می‌دارند و می‌گویند: ای بشر، ما هم
موجوداتی مانند شما هستیم که از کُرّات دیگر به این
دنیا نیامده‌ایم، ولی گوش شما کر و چشم شما کور
شده است.»

اما آنها اطلاعاتی دارند و مسائلی را می‌فهمند که
ما نمی‌فهمیم و لذا آن قدر بر مغز ما می‌کوبند تا چشم
باز کنیم؛ اما وقتی می‌رسد که می‌گوییم: عجب! آنها
راست می‌گفتند؛ پنجاه سال از عمر ما گذشته و شاید
ده سال دیگر بیشتر زنده نمانیم، درحالی که مُدرکات

^۱ نهج البلاغة (عبده) ج ۲، ص ۲۱۱.

امروز ما با بیست سالگی هیچ تفاوتی نکرده است و چیزی به دست نیاورده‌ایم؛ امروز هم همان غذای بیست سال پیش را می‌خوریم و زندگی ما هیچ تغییری نکرده است و بلکه فرسوده هم شده‌ایم.

آنها بیشتر می‌زنند و تحریک می‌کنند تا آن قوای باطنی و استعدادهای نهفته‌ای را که تا به حال در وجود این افراد مخفی بوده است، به جریان بیاورند. فردی که تا به حال فقط به زور بازو و قوا و جمال ظاهری می‌پرداخته تا بتواند در مقابل مردم علم و قدرت و جمال خود را بهتر جلوه دهد، می‌فهمد که یک جمال و کمال باطنی هم وجود دارد که تا کنون به آن توجهی نداشته است؛ علمی در او نهفته است که آن علوم را نمی‌تواند در کتاب و دفتری پیدا کند. بنابراین، ذکر به معنای یاد خدا و حرکت به سوی پروردگار و توجه به حقیقت ماورای عالم ماده و ظاهر است. براین اساس معنای دنیا عبارت است از: تخیلات و نظر استقلال‌ی داشتن به این عالم و از آن حقیقت غافل بودن، نه صرف ظواهر عالم ماده.

شناساندن دنیا به مردم، هدف از کلمات

امیرالمؤمنین در نهج البلاغه

اگر به نهج البلاغه نگاهی کنید، می بینید تمام هدف امیرالمؤمنین علیه السلام از اول تا آخر این است که این مسئله را برای مردم روشن کند. حضرت خطبه‌ای در ذیل سوره مبارکه تکاثر دارند^۱ که امکان ندارد کسی بتواند بهتر از آن دنیا را معرفی کند؛ لذا حتماً بر تمام افرادی که به زبان عربی آشنا هستند لازم است که شرح نسبتاً خوب ابن ابی الحدید در این خطبه را مطالعه کنند؛^۲ و افرادی هم که به زبان عربی آشنا نیستند به شروح فارسی این خطبه مراجعه نمایند.

شان نزول این سوره چنین بوده است که دو طایفه در مقدار جمعیتشان به فخر فروشی پرداختند و هر کدام از آنها بزرگان و شعراء و ادباء و پهلوانان خود را برمی شمردند، تا کار به جایی رسید که برای بالابردن تعداد افراد قبیله خود و غلبه بر دیگری به قبرستان‌ها رو آوردند و مردگان خود را نیز شمارش نمودند!^۳

^۱ نهج البلاغه (عبده) ج ۲، ص ۲۰۴.

^۲ شرح نهج البلاغه (ابن ابی الحدید) ج ۱۱، ص ۱۴۵.

^۳ المیزان فی تفسیر القرآن، ج ۲۰، ص ۳۵۱.

تکاثر یعنی زندگی کردن در توهم و مجاز

گویند: قالب پنیری را به دست میمونی دادند و به او گفتند: این را به دو قسمت تقسیم کن! او تقسیم کرد و دید یکی بیشتر از دیگری است؛ آن مقدار اضافه را خورد و دید قسمت دیگر بیشتر شده است. بار دیگر اضافه این قسمت را خورد و متوجه شد آن قسمت بیشتر شده است؛ بالاخره آن قدر خورد تا هر دو قسمت تمام شد. این عمل یعنی کثرت طلبی و زندگی کردن در توهم و مجاز. لذا در این سوره می فرماید: **(الْهَآكُمُ التَّكَاثُرُ * حَتَّى زُرْتُمُ الْمَقَابِرَ)**؛^۱

«افتخار و مباهات بر زیاده طلبی و کثرت بینی، به طور مطلق شما را به غفلت انداخت و از یاد خدا منصرف نمود* تا آنجا که برای شمارش نیاکان خود به قبرستان‌ها سرازیر شدید.»

آخر ای بیچاره بدبخت! آن فردی که از قبیله‌ات در دو‌یست سال پیش وفات یافته، به تو چه مربوط است؟ تو به دنبال بدبختی‌ها و بیچارگی‌ها و برطرف کردن ضعف خود باش!

^۱ سوره تکاثر (۱۰۲) آیه ۱ و ۲.

بی‌ثمر بودن بحث پیرامون ملیت سید

جمال‌الدین اسدآبادی

امروزه در مورد سید جمال‌الدین بین افغانی‌ها و ایرانی‌ها نزاع است و هر دو می‌گویند: «او از ماست!»
اصلاً ما فرض می‌کنیم سید جمال هندی است؛ ایرانی بودن او چه نفعی به حال ما دارد؟! مگر جمال‌الدین افغانی که اساساً معلوم نیست در چه وضعی به سر می‌برده و حتی بعضی می‌گویند فراماسونر بوده است^۱ کیست و چه تاجی بر سر ما زده که این قدر بر سرش دعوا می‌کنید و بر سروسینه می‌زنید و کنفرانس تشکیل می‌دهید که آیا او افغانی، اسدآبادی همدانی، یا بورکینافاسویی است؟!^۲

تمام شرف ما به چهارده‌معصوم است

تمام شرف ما به این چهارده‌معصوم است که از اول خلقت تا آخر عالم مثل‌وممانندی برای آنها نیست؛ آخر سید جمال افغانی کیست؟! چقدر این

^۱ فراموش‌خانه و فراماسونری در ایران، ج ۱، ص ۳۵۹.

^۲ رجوع شود به نور ملکوت قرآن، ج ۳، ص ۱۵۹، تعلیقه ۲؛ مطلع انوار، ج ۳، ص ۲۶۶.

مردم گیج‌اند و تا چه اندازه ما بدبختیم!

افتخار مولانا و حافظ به خاکساری ائمه

علیهم‌السّلام

می‌گویند مولانا و حافظ از ما ایرانیان هستند، در حالی که تمام افتخار مولانا و حافظ به این است که خاک در خانه امیرالمؤمنین و امام مجتبی و امام سجاد علیهم‌السّلام را سرمه چشمانشان کنند. تمام مطالب مثنوی که واقعاً در میان کتب بزرگان و اولیاء در نوع خود بی‌نظیر است از مکتب امیرالمؤمنین علیه‌السّلام جمع و استخراج شده و مولانا این مطالب را از نزد خود نیاورده است؛ حال چرا ما باید او را چون چماقی بر سر عرب‌ها بزنیم و بگوییم که ما مولانا داریم؟! آخر ای احمق! مولانا ننگ دارد از اینکه تو اسمش را ببری! حافظ ننگش می‌آید که به تو نگاه کند و از درون قبر فریاد می‌زند که تمام افتخار و مباهات من به آن رسول امّی و آن امیرالمؤمنین و ائمه علیهم‌السّلام است که همه عرب بوده‌اند.

افتخار به ملی‌گرایی همان تکاثر است

این تکاثرطلبی که ما دارای ملیت ایرانی، فرهنگ

و زبان فارسی هستیم و باید فرهنگ نیاکانمان را حفظ کنیم، در میان ما نفوذ کرده و جاافتاده است؛ مگر این نیاکان جز مُشتی انسان‌های عرق‌خورِ زن‌باز بوده‌اند؟!

افتخار شاهنامه فردوسی به نیاکانی پلید

شما شاهنامه فردوسی را بخوانید و ببینید که آنها یک‌مشت آدم‌های زن‌بازِ عرق‌خورِ قلدر و امثال اینها بوده‌اند. آخر شما از اسفندیار که سر تا پایش به یک جو نمی‌ارزد و یا از جنابِ رستمِ دستانِ غول‌پیکر با آن تاج و یال و کوپال و وضعیت، و یا از بهمن و توران، حتی یک کلام حکیمانه در کتاب‌ها سراغ دارید؟!

سراسر وجود بنده از اینکه بخواهم خود را به چنین نیاکانی نسبت دهم بیزار است! صدهزار سال نمی‌خواهم که نیاکان من افرادی مثل رستم و اسفندیار باشند!

نقدی بر شاهنامه فردوسی

بنده بیست‌سال پیش یک نسخه از شاهنامه فردوسی را تهیه کرده‌ام که تا الآن هر وقت خواستم

آن را مطالعه کنم، حیفم آمد که به جای روایات ائمه،
صفحه‌ای از آن را بخوانم.^۱

در شاهنامه می‌گوید:

چنین گفت رستم به اسفندیار *** که کردار ماند

ز ما یادگار

کنون داده باش و بشنو سخن *** از این نامبردار

مرد کهن

اگر من نرفتی به مازندران *** به گردن برآورده

گرز گران^۲

تا آخر این داستان مسخره، فقط بگیروبند و
بزن و بکوب است.

زبان عربی زبان قرآن و کامل‌ترین و قوی‌ترین

زبان دنیا

و یا می‌گوید:

بسی رنج بردم در این سال‌سی *** عجم زنده

کردم بدین پارسی

شما غلط کردید که عجم زنده کردید بدین

^۱ جهت اطلاع بیشتر پیرامون احوالات فردوسی، رجوع شود به مطلع انوار،
ج ۱۱، ص ۱۸۴، تعلیقه ۲.
^۲ شاهنامه فردوسی.

پارسی! زبان قرآن را کنار گذاشتید و عجم زنده کردید؟! بهترین زبان در دنیا، زبان عربی است که بهترین و کامل ترین کنایات و اشارات و لطائف را دارد؛ قوی ترین زبان از نظر منطق و بیان و قانون، زبان عربی است.^۱ مگر زبان فارسی چه گلی بر سر ما زده و چه امتیازی برای ما داشته که اگر آن را ترویج نکنیم آسمان بر زمین می آید؟!^۲

^۱ نور ملکوت قرآن، ج ۴، ص ۱۶۵، تعلیقه ۱:

« خصال صدوق با سند متصل خود روایت می کند از حضرت صادق علیه السلام که فرمود: "تَعَلَّمُوا الْعَرَبِيَّةَ، فَإِنَّهَا كَلَامُ اللَّهِ الَّذِي يَكَلِّمُ بِهِ خَلْقَهُ؛ وَ نَظَّفُوا الْمَاضِيْنَ؛ وَ بَلَّغُوا بِالْخَوَاتِيمِ؛ عَرَبِيَّتَ الرَّبِّ، لِأَنَّهَا كَلَامُ اللَّهِ الَّذِي يَكَلِّمُ بِهِ خَلْقَهُ؛ وَ دَنَدَانِ هِيَ خُودُ الرَّبِّ نَظْفِيفَ كُنَيْدِ؛ وَ انْكَشْتَرِي رَا تَا آخِرَ انْكَشْتِ فَرُوبَرِيْدِ!"

^۲ علل الشرائع، ج ۱، ص ۱۲۶:

«عَنْ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ أَبِيهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ، قَالَ: " مَا أَنْزَلَ اللَّهُ تَعَالَى كِتَابًا وَ لَا وَحِيًّا إِلَّا بِالْعَرَبِيَّةِ؛ فَكَانَ يَقَعُ فِي مَسَامِعِ الْأَنْبِيَاءِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ بِالسِّنَةِ قَوْمِهِمْ وَ كَانَ يَقَعُ فِي مَسَامِعِ نَبِيِّنَا بِالْعَرَبِيَّةِ. »

ترجمه: «امام جعفر صادق علیه السلام از پدرشان نقل می کنند که فرمود: خداوند تعالی هیچ کتاب و وحی ای نازل ننمود مگر به زبان عربی؛ پس در پیغمبران گذشته علیهم السلام وحی با زبان قومشان به گوش آنها می رسید، و با زبان عربی به سمع پیامبر ما وارد می گشت.» (محقق)

الخصال، ج ۱، ص ۲۵۸:

« عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ، قَالَ: " تَعَلَّمُوا

الْعَرَبِيَّةَ فَإِنَّهَا كَلَامُ اللَّهِ الَّذِي كَلَّمَ بِهِ خَلْقَهُ. »

ترجمه: «عربی را بیاموزید، زیرا کلام خداوند است که با آن با مخلوقات خود تکلم نموده است.» (محقق)

عیون أخبار الرضا علیه السلام، ج ۱، ص ۲۴۶:

شما به الفاظی که امروزه تحت عنوان عربی زدایی از طرف فرهنگستان و غیره متداول شده است نگاه کنید که چقدر واقعاً بی محتوا، سخیف، بی پایه و خالی از ذوق سلیم است؛ به جای «اجتماعات» «گردهمایی»، به جای «تظاهرات» «همایش»، به جای «وسایل ارتباطات جمعی» «رسانه های گروهی» را وضع کرده اند. جداً وقتی این تعابیر را می خوانم باید به کتب لغت مراجعه کنم تا به معانی این الفاظ بی محتوا پی ببرم. آخر چه دردی دارید؟! مگر این کلمات بسیار شیوا و فصیح زبان عربی چه عیبی داشتند که شما اینها را عوض می کنید و از این واژه های زشت و مسخره استفاده می کنید؟! چه

« [فی خبرِ الشّامی عن أميرِ المؤمنینَ علیه السّلامُ] ... سألَهُ عن کلامِ أهلِ الجنّةِ، فقالَ: " کلامُ أهلِ الجنّةِ بالعربیّةِ. " و سألَهُ عن کلامِ أهلِ النّارِ، فقالَ: " بالمجوسیّةِ. " »

ترجمه: « در خبر شامی از امیرالمؤمنین علیه السلام آمده است که از آن حضرت راجع به کلام اهل بهشت سؤال نمود، حضرت فرمود: " کلام اهل بهشت به زبان عربی است. " و نیز از کلام اهل آتش سؤال کرد، فرمود: " به زبان مجوسی است. " » (محقق)

نتیجه‌ای بر این کار مترتب می‌شود و چه چیزی به دست می‌آورید؟! مگر مردم در بیان مطالب خود لغت کم آورده‌اند که شما دائماً واژه جعل می‌کنید؟! مگر مردمی که با بهترین شیوه با یکدیگر صحبت می‌کردند، درمانده بودند که شما با این واژه‌های جعلی به دادرسی آنها امید؟!!

عربی‌زدایی در اسلام‌ستیزی ریشه دارد

شما با زبان قرآن دشمنی دارید و می‌خواهید کم‌کم زبان دین را حذف کنید. اگر در تخاطب بین دو نفر، الفاظ عربی آن را حذف کنید، دیگر آن جملات ردوبدل شده معنا نخواهد داشت.

مبارزه با کلمات عربی توسط دست‌های پنهان

از نظر بنده تمام اینها از باب عقده و تکاثر است؛ و بدانید که قطعاً دست پنهانی وجود دارد که عالم‌ها یا غیرعالم‌ها این مسائل را تدبیر و اداره می‌کند و حتی مراکز دینی هم خواسته یا ناخواسته در این گود افتاده‌اند و چهارنعل می‌تازند. مگر عنوان «مرکز تحقیقات علوم اسلامی» به این زیبایی و خوبی چه عیبی داشت که آن را به «پژوهشکده دانش‌های

اسلامی» تغییر داده‌اند؟! اینها جز روی آوردن به تکاثر، چیز دیگری نیست!^۱

بدبختی و بیچارگی اینجاست که چند نفر جمع می‌شوند و با آن عقل و درایت و ذوق کذایی خود واژه‌ای را جعل می‌کنند و به بقیه هم امر می‌کنند که شما هم باید از ما اطاعت کنید و این واژه‌ها را استعمال کنید! شاید بنده نخواهم از این کلمات استفاده نمایم و لغات بهتر دیگری در نظر داشته باشم؛ این چه قانونی است که باید از لغات فلان آکادمی و فرهنگستان اطاعت کرد؟! این چه قانونی است که باید بنده از جعلیات بی‌پایه شما پیروی کنم؟! آیا واقعاً این تحکم درست است؟! بنده ابداً حاضر نیستم از تراوشات مغز سرکار تبعیت کنم و شرم دارم که این الفاظ را استعمال کنم.^۲

بی‌معنا شدن آثار ادبی فارسی، با حذف کلمات عربی آن

^۱ جهت اطلاع بیشتر پیرامون افضلیت زبان عربی و اهمیت و وجوب یادگیری آن برای تمام مسلمانان، رجوع شود به نور ملکوت قرآن، ج ۴، ص ۱۴۵-۱۸۹؛ سالک آگاه، ج ۱، ص ۱۲۵-۱۴۸.

^۲ البته بزرگان و شعرای ما به زبان فارسی صحبت کرده‌اند و مقصود این نیست که باید زبان فارسی به‌طور کلی کنار گذاشته شود.

اگر مولانایی که این قدر به ایشان افتخار می‌کنید
به جای لغات عربی از این ترهات شما در شعرهایش
به کار می‌برد، حداقل بنده دیگر کتاب مثنوی را باز
نمی‌کردم! اگر کلمات عربی و استعارات و کنایات و
تشبیهات را از کتاب مثنوی و دیوان حافظ حذف
کنید، می‌بینید که از این اشعار بلند که باعث فخر و
مباهات شماست و برای آنها کنگره تشکیل می‌دهید،
دیگر چیزی باقی نمی‌ماند.

افتخار طبی و علمی شما، علمایی مانند
ابوعلی سینا و فارابی و ابوریحان بیرونی هستند که
وقتی به آثار آنها نگاه می‌کنیم، می‌بینیم تمام آن کتب
و یا دوثلث آن به عربی نوشته شده و فقط یک‌ثلث
آن فارسی است؛ چرا آنها کتب خود را از همان زبان
فارسی صرف مانند شاهنامه ننوشته‌اند؟! آنها به روح
این حرف‌ها خندیده‌اند و این کفن هزار دفعه پوسیده
است، اما شما تازه می‌خواهید آن را از نو بدوزید!
بدبختی این است که برای این کار سلیقه هم ندارید!

مبارزه با عربی از مصادیق تکاثر است

تکاثر یعنی جلوه‌نمایی و فرورفتن در عالم

کثرت؛ اسلام به ما می‌گوید: این مسائل را کنار بگذارید که وقتی روح ایمان باشد، دیگر هیچ فرقی بین عرب و عجم و فارس و ترک و انگلیسی و چینی و غیره وجود ندارد و بین همه افراد اخوت برقرار است. شما به این علو و رفعت و اقتدار توحیدی نگاه کنید، و آنگاه روش خود را مورد دقت قرار دهید و ببینید تا چه اندازه از واقع به دور افتاده‌اید.

حکایتی از تکاثر طلبی در مطار سوریه

ما در سفری وارد فرودگاه سوریه شدیم و دیدیم در قسمت کنترل گذرنامه‌ها سه عنوان در تابلوها نصب شده است: **المُواطنين** (اهل خود سوریه)؛ **الدُّول العربی** (کشورهای عربی)؛ **الأجانب**. این مسئله در فرودگاه لبنان و سایر دُول عربی هم وجود دارد؛ آنها ایرانی‌های مسلمان و شیعه را جزء اجانب به حساب می‌آورند و می‌گویند شما اجنبی و ما از مواطین و هموطنان سوریه‌ای و عربی هستیم. وقتی شما می‌گویید: کشور ایران و فارس، او هم می‌گوید: کشور سوریه و عرب و سومی هم چیز دیگری می‌گوید؛ این کاری است که خودمان با دست خود کرده‌ایم.

خلیج اسلامی، بهترین واژه به جای خلیج

فارسی و عربی

یکی از دوستانی که در آنجا داشتیم به یکی از آنها گفت: «چرا ایرانی‌ها را جزء اجانب به حساب می‌آورید؟» او گفت: «مگر خود آنها چنین کاری نمی‌کنند و نمی‌گویند خلیج فارس؛ ما هم می‌گوییم: خلیج عربی!»

آخر به جای آنکه دائماً بگویید: خلیج عربی و فارسی، هر دو را کنار بگذارید و بگویید: خلیج اسلامی و کار را بر خودتان راحت کنید. امروز ما هم همان کاری را می‌کنیم که شاه در زمان گذشته می‌کرد. استعمارگران و دشمنان نقطه ضعف خوبی را از ما فهمیده بودند؛ وقتی می‌دیدند اوضاع تا حدودی آرام است و روابط به طور نسبی حسنه است، تحریک می‌کردند و یکی می‌گفت: «الخلیج العربی!» و آن وقت فوراً به

اعلی حضرت برمی‌خورد که چرا به خلیج فارس، خلیج عربی گفته شده است و بنابراین باید روابط را قطع کنیم و سفارت‌ها را ببندیم. چقدر اختلافات به وجود

می‌آمد، این ملت بیچاره گیر خلیج عربی و فارسی می‌افتادند که اگر روابط قطع شود چه خواهد شد.

آخر ای بنده خدا، اینها شما را بازی می‌دهند، چرا نمی‌فهمید؟! اصلاً بگویید: خلیج عربی را در محدوده دریایی شما قبول داریم (همان‌طور که اراضی هر کشور حدود مشخصی دارد، دریاها نیز مرزهایی دارند) ولی نام محدوده مرز دریایی ما خلیج اسلامی است؛ این بهترین واژه و لغتی است که دیگر مورد اعتراض واقع نخواهد شد. شاه با همین کلمه خلیج فارس بر سر مردم بازی درآورد و امروز نیز همین اوضاع در جریان است. به جای خلیج فارس و خلیج عرب بگویید: الخلیج الاسلامی و دیگر کار را تمام کنید؛ و الا ما را جزء اجانب به حساب می‌آورند!

اسلام می‌گوید: هرکس که اقرار و اعتراف به «أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ» کند، او جزء مواطنون است. هم‌وطن و هم‌شهری به کسی می‌گویند که شهادتین را بگوید؛ بنابراین میان تُرک، انگلیسی، اسپانیولی، اردو، چینی، عرب، عجم، فرانسوی و آلمانی هیچ تفاوتی وجود ندارد؛ همه اینها

کثرات و تخیلات است. وقتی آنها چشم، گوش، ابرو، بینی و دست و پای را دارند که تو هم داری، پس چیزی جز تخیل و مجاز و نفهمی و جهالت بین شما جدایی نینداخته است.

چطور اگر زن زیبایی از همین نژاد عرب و انگلیسی و غیره نصیب حضرت عالی شود که منافعت اقتضاء کند، به هیچ وجه از او نمی گذری و او را به زوجیت درمی آوری و مثلاً نمی گویی او عرب است و من حتماً باید با نژاد فارس ازدواج کنم؟!

این حرف های عده ای که می نشینند و برای ما تصمیم می گیرند، حرف های منقل و وافور است که بر منطق استوار نیست؛ سخن منطقی را اسلام زده است.

پیغمبر اکرم می فرماید: **أَيُّهَا النَّاسُ، إِنَّ رَبَّكُمْ وَاحِدٌ وَإِنَّ أَبَاكُمْ وَاحِدٌ. لَا فَضْلَ لِعَرَبِيٍّ عَلَى عَجَمِيٍّ وَلَا لِعَجَمِيٍّ عَلَى عَرَبِيٍّ وَلَا لِأَحْمَرٍ عَلَى أَسْوَدٍ وَلَا لِأَسْوَدٍ عَلَى أَحْمَرٍ إِلَّا بِالتَّقْوَى.** قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: **(إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ اتَّقَاكُمْ)**.^۱

ای مردم، حقاً پروردگار شما یکی است و پدر

^۱ معدن الجواهر و رياضة الخواطر، ص ۲۱.

همه شما نیز یک نفر می‌باشد. هیچ مرد عربی بر مرد
عجمی فضیلت ندارد و هیچ مرد عجمی بر مرد عربی
فضیلت ندارد و هیچ مرد قرمزی بر مرد سیاهی
فضیلت ندارد و هیچ مرد سیاهی بر مرد قرمزی
فضیلت ندارد مگر به واسطه تقوا. خداوند
تبارک و تعالی می‌فرماید:

تحقیقاً گرامی‌ترین شما نزد خداوند کسی است
که تقوایش افزون‌تر باشد.

باید گفت: مرحبا بر این پیامبر! مرحبا بر فردی
که در عالم بشریت منطق کلامش براساس توحید
بود.

آیا این منطق مردم را دور هم جمع می‌کند یا
منطقی که ما امروزه در پیش گرفته‌ایم؟! ما نباید
مسلمانانی را که خارج از ایران زندگی می‌کنند
خارجی بنامیم؛ مسلمان خارجی نیست. اگر ما به
آنها خارجی گفتیم، در مقابل آنها نیز به ما می‌گویند:
اجانب!

خارجی به کسی گفته می‌شود که از دین اسلام
خارج است، گرچه در داخل کشور اسلامی زندگی
کند؛ و هم‌وطن به کسی اطلاق می‌شود که داخل در

دین اسلام است، گرچه در خارج از مملکت و حدود و مرزهای آن باشد. حتی اگر یک نفر مسلمان در آن طرف کره زمین زندگی کند، او هم وطن ماست؛ خواه سیاه پوست، سرخ پوست و یا سفید پوست باشد. مسلمان از هر ملیتی که باشد مسلمان است و هم وطن ماست؛ و اگر غیر مسلمانی حتی در خود ایران باشد، خارجی است، گرچه چون در ذمه اسلام است رعایت حقوق او لازم است و باید مورد حفظ و حراست قرار گیرد.^۱

علامه طهرانی: در اسلام، خارجی به کسی

گویند که از اسلام خارج است

مکتب مرحوم آقا قدس الله سره بر این اساس بود. یکی از مبانی مهمّ مرحوم آقا و یکی از اعتراضات ایشان بر سخنرانانی که لفظ خارجی را برای غیر ایرانیان به زبان می آوردند، همین بود؛ می فرمودند:

خارجی در اسلام به کسی گفته می شود که از

^۱ سوره حجرات (۴۹) آیه ۱۳.

ملت اسلام خارج است و هم وطن، کسی است که
در ملت اسلام داخل است، گرچه از ایران خارج
باشد.^۱

این ندا ندای وحدت، و آن ندا ندای کثرت و در
جهت مخالف با توحید است؛ حال هرکس
می خواهد، بپسندد و هرکس هم نمی خواهد،
نپسندد.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ

^۱ امام شناسی، ج ۸، ص ۱۶۴.